



برنامه کنچ حضور با اجرای پرویز شهبانی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت چهارصد و سی و چهارم





خانم پروین از استان مرکزی



خانم پروین از استان مرکزی

پیغام عشق - قسمت ۴۳۴

با سلام خدمت استاد گرامی و همه دوستان عزیزم در خانواده گنج حضور

آه که آن صدر سرا می ندهد بار مرا
می نکند محرم جان، محرم آسرار مرا

مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۹

افسوس که آن صدر سرا یعنی زندگی، ما را به حضور خود راه نمی دهد و ما را محرم اسرار خود نمی داند، چرا که ما اصل خودمان را که از جنس زندگیست فراموش کرده ایم و با گذاشتن همانی دگی ها در مرکزمان تبدیل به جسم شده ایم. ما به جای عینک زندگی که بی رنگیست، عینک همانی دگی ها را بر چشم زده ایم و معیار ما برای زندگی و زنده بودن، چیزها شده اند. ما ارزش خود و دیگران را با داشته هایشان می سنجیم و چهار برکت یا عاملی را که باید از مرکز عدم می گرفتیم و در ما ثبات و اعتدال ایجاد می کرد از مرکز همانی ده می گیریم و چون مرکزی که بر پایه چیزهای آفل بنا شده، همواره در حال تغییر و فرو ریزش است، بنابراین احوال ما نیز با تغییر این مرکز پوشالی تغییر می کند و ما حالت ثبات و اعتدال خود را از دست داده ایم و در چهار بعد خود دچار اختلال شده ایم.

بدن ما بیمار گشته، روابط ما با خانواده و اطرافیا نمان خراب شده، فکرهای ما تکراری و بدون خلاقیت شده و احساسات و هیجانات منفی، ما را در برگرفته و همه اینها نتیجه وضعیتی است که قرار بوده موقت باشد و ما پس از یاد گرفتن جدایی، هوشیارانه در این جهان و اتفاقات که بازی خداوند است، شرکت کنیم.

اما ما من ذهنی و اتفاقات را جدی گرفته‌ایم و بازی دنیا برای ما به خشونت کشیده شده و ما زندگی را که می‌توانست برای ما یک ضیافت باشد به یک کابوس تبدیل کرده‌ایم. خداوند در این لحظه برای ما یک اتفاقی بوجود می‌آورد که موافق دید من ذهنی ما نیست و می‌خواهد که ما را به فضای اطراف اتفاق آگاه کند و از کابوس من ذهنی بیدار کند.

یار در آخر زمان کرد طرب سازی
باطن او جد جد، ظاهر او بازی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

مولانا می گوید برای انسان آخر زمان و قیامت فرا رسیده و خدا می خواهد در انسان به بی نهایت خود زنده شود و از طریق او طرب سازی کند، اما منشا همه اشتباهات انسان این است که این بازی را یعنی اتفاق این لحظه را جدی گرفته و اصل را که خدایت و حضور اوست فراموش کرده است. اما کلید رهایی ما از این وضعیت، دوستی با اتفاق این لحظه است. اتفاق این لحظه یک عامل تبدیل کننده است و به قضاوت و تشخیص خداوند شکل می گیرد و برای بیداری و رهایی ما از من ذهنیست.

نگزی و خوبی و فرش، آتش تیز نظرش
پرسش همچون شکرش، کرد گرفتار مرا

گفت مرا مهر تو کو! رنگ تو کو! فر تو کو!
رنگ کجا ماند و بو، ساعت دیدار مرا

مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۹

خداوند در این لحظه از ما یک پرسش شکرین می‌کند که تو کی هستی ای انسان؟ آیا من هستی یا این من ذهنی هستی؟ اگر من هستی پس مهر تو کو و فر تو کجاست؟ پرسش خداوند از ما، اتفاقیست که در این لحظه برای ما رخ می‌دهد و پاسخ ما به این پرسش، واکنشی است که ما به این اتفاق نشان می‌دهیم. اگر با هر اتفاقی دچار هیجانات منفی می‌شویم و انرژی مخرب من ذهنی را ساطع می‌کنیم، پس به خداوند می‌گوییم که ما من ذهنی هستیم و مهر و فر تو را نداریم و اگر فضای را باز می‌کنیم و به اتفاق این لحظه بله می‌گوییم، دوباره پیمان است را تجدید می‌کنیم و می‌گوییم من از جنس تو هستم و مهر و فر تو را در جهان پخش می‌کنم.

آن دم که دل کند سوی دلبر اشارتی
زان سر رسد به بی سر و با سر اشارتی

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۷۴

ما هر لحظه بوسیله نوع ارتعاش مرکزمان، پیغامی به سوی زندگی می‌فرستیم. پیغام و ارتعاشی که از مرکز همانیده و سنگی به سوی زندگی فرستاده می‌شود، او را به سوی جسم بودن و سنگ بودن بیشتر می‌کشاند.

و زندگی هم همان پاسخ را به او می دهد و او را جسم نگه می دارد و ارتعاشی که از مرکز عدم فرستاده می شود، از جنس زندگیست و پاسخ آن نیز، زندگی بیشتر، ارتعاش بالاتر، فضای گشوده تر و رهایی بیشتر است.

چشم حس افسرد بر نقش ممر
تش ممر می بینی و او مستقر

–مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۸

چشم من ذهنی به اتفاق این لحظه دوخته شده و تمام حواسش به این است که چه اتفاقی می افتد و این اتفاق به او چه می دهد. اما چشم انسان آگاه و بیدار، فضای لحظه حال را می بیند و در این لحظه ساکن است و محتوای گذرای این لحظه برای او یک بازیست. پرندگان که محتوای آسمان هستند همواره در حال گذرند، اما آسمان ساکن و پایدار است. فکرها، احساسات و وضعیت های بیرونی که در این لحظه تجربه می کنیم پرندگان آسمان ما هستند و در حال تغییر و گذر هستند، فضای بینهایت درون ما، آسمان ماست که ساکن و پا بر جاست. ما به عنوان بینهایت و ابدیت خدا در این لحظه مستقر هستیم اگر چشممان را از اتفاق این لحظه برداریم.

شرط روز بعث اول مردن است
زانکه بعث از مرده زنده کردن است

–مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۱

شرط اینکه در ما تبدیل و زنده شدن به خدا صورت بگیرد آن است که ما باید اول به من ذهنی بمیریم و این مردن زمانی صورت می‌گیرد که اتفاق این لحظه مبنای فکر و عمل ما قرار نگیرد و ما چشم از چیزهای گذرا برداریم.

تشنه را درد سر آرد بانگ رعد
چون نداند کو کشاند ابر سعد

چشم او مانده است در جوی روان
بی خبر از ذوق آب آسمان

مرکب همت سوی اسباب را ند
از مسبب لاجرم محروم ماند

آنکه بیند او مسبب را عیان
کی نهد دل بر سبب‌های جهان

–مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴ تا ۳۷۸۷

انسان تشننه از صدای رعد و برق دچار سر درد می‌شود، زیرا نمی‌داند که صدای رعد و برق، ابر باران زا را در پی دارد. انسانی که فقط به اتفاقات چشم دوخته و در اثر جدایی از زندگی لبانش خشک شده، با از دست دادن یک هم هویت شدگی دچار غم و غصه می‌شود، چون نمی‌داند که این ابر سعادت را در پی دارد و با پذیرش آن فضا در درونش باز می‌شود، بنابراین چشم من ذهنی فقط به جوی آب شوری که از ذهن می‌گذرد یعنی خوشی حاصل از همانیدگی‌ها و تغییر اتفاقات خیره مانده است و از مسبب الاسباب یعنی زندگی بی‌خبر است. اما انسانی که فضا را باز می‌کند و به زندگی در این لحظه آگاه می‌شود، دیگر به سبب‌های این جهان و اتفاقات دلستگی ندارد و دست زندگی را در پس همه اتفاقات می‌بیند.

آنکه کف را دید، نیت ها کند
و آنکه دریا دید، دل دریا کند

آنکه کف ها دید، باشد در شمار
و آنکه دریا دید، شد بی اختیار

آنکه او کف دید، در گردش بود
و آنکه دریا دید، او بی غش بود

—مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۰۹ تا ۲۹۱۱

انسانی که تنها به اتفاقات و سبب‌ها توجه می‌کند در دلش نیت‌ها می‌کند و خودش را صاحب اختیار می‌داند و می‌خواهد با سعی و تلاش خود به مقصود برسد، او نمی‌تواند با خدا به وحدت برسد و همواره دچار ترس و پریشانی می‌شود. ولی انسانی که در همه کارها دست مسبب الاصباب را می‌بیند، قلبش به اطمینان می‌رسد و یقین دارد که همه چیز به اراده خداوند صورت می‌گیرد و خودش را صاحب اختیار نمی‌داند و از ترس و پریشانی رها می‌شود.

با تشکر پروین از استان مرکزی



خانم سرور از گلستان



شرح ابیاتی از برنامه ۸۷۱ گنج حضور

یار در آخر زمان کرد طرب سازی
باطن او جد جد، ظاهر او بازی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۳

طرب سازی: فراهم آوردن وسایل شادی خداوند در این لحظه به صورت انسان به جهان آمد تا افتادن در زمان را تجربه نماید. او می‌خواهد در انسان طرب کند یعنی شادی بی‌سبیش را به انسان ببخشد. طرب کننده ما هستیم و خدا می‌خواهد در ما به خودش زنده و بی‌زمان شود. پس وظیفه ما این است که مرتب در اطراف اتفاقات فضایشایی کرده و تسليیم باشیم یعنی هیچ اتفاقی را جدی نگیریم. باطن خداوند یعنی زنده شدن هشیاری به بی‌نهایت و ابدیت، در انسان بسیار جدی است، اما ظاهر یار که ظاهر انسان است، یعنی جسم، فکر، هیجان، جان جسمی، اتفاقات و کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها بازی است، در ک انسان از خودش، هشیاری جسمی، دیدن از طریق همانیدگی‌ها و جدی گرفتن آنها غلط است.

مهم فضایشایی و زنده شدن انسان به ابدیت و بی‌نهایت خداوند و رسیدن به شادی بی‌سبب است.

این جهان بازی گه است و مرگ، شب
باز گردی، کیسه خالی، پر تعب

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۰۰

ای انسان، این دنیا محل بازی و هر اتفاقی که برای تو پیش می‌آید آن هم بازی است. شب همانیدگی‌ها مثل مرگ است و تو در آخر این بازی همانیدگی‌ها با کیسه خالی و درد فراوان به سوی من بر می‌گردی؛ در حالیکه به من زنده نشده و به مقصود آمدنت به جهان نرسیده‌ای، پس این بازی کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها را جدی نگیر که درد و رنج فراوانی برایت بوجود می‌آید.

جُزو را از کُل خود پرهیز چیست؟
با مخالف این همه آمیز چیست؟

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸۱

دوری کردن جزو از کل، (خداوند) برای چیست؟ چرا ما به عنوان امتداد خدا از یکی شدن با خداوند پرهیز می‌کنیم و با او یکی نمی‌شویم؟ باید با فضایشایی به کل، به اصل مان، نزدیک شده و با خدا به وحدت بررسیم، چرا این همه با مخالفان یعنی همانیدگی‌هایی که از جنس ما نیستند آمیخته شده و با آن‌ها دوست و همنشین می‌شویم؟!

فکر آن باشد که بگشاید رهی
راه آن باشد که پیش آید شهی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۷

فکر حقيقی، آن فکری است که با فضایشایی و مرکز عدم راهی را در برابر تو باز کرده و کمک کند تا عینک همانیدگی‌ها را از روی چشممان هشیاری‌ات برداشته و بتوانی راه درست را ببینی و تشخیص دهی. راه حقيقی آن است که با شاه، خداوند و یا انسان زنده شده به بینهایت خدا ملاقات کنی.

صد هزاران امتحان است ای پدر
هر که گوید من شده سرهنگ در

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۲

ای انسان، در راه معنویت و زنده شدن به خدا، هر انسان من ذهنی که ادعا کند من امیر و دربان خداوند هستم؛
یعنی از همه به درگاه الهی نزدیک تر و به او زنده شده ام، باید بداند که هزاران نوع امتحان در پیش دارد.

از حق انَّ الظُّنَّ لَا يُغْنِي رَسِيدٍ
مرکبِ ظُنْ بِرَ فَلَكُهَا كَيْ دَوِيدَ؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۴۲

خداوند این پیغام را در آیه‌ای از قرآن به همگان رسانیده است که: گمان و ظن، فکرهای من ذهنی، نمی‌تواند
انسان را به حقیقت، فضای یکتایی برساند.

فکر برای رسیدن به خدا کافی نیست، با فکر نمی‌توانیم به خدا برسیم بلکه باید از هشیاری جسمی به هشیاری حضور تبدیل شویم. مرکب گمان، فکرهای همانیده، کی می‌تواند به آسمان گشوده شده یکتایی راه یابد و وارد فضای یکتایی شود؟ این بیت مرتبط است با آیه ۳۶ سوره یونس -«وَ مَا يَتَبَعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنَّ لَا يَعْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ» «بیشترشان فقط تابع گمانند، و گمان نمی‌تواند جای حق را بگیرد. هر آینه خدا به کاری که می‌کند آگاه است.» انسانها در من ذهنی بجای عدم کردن مرکز، تابع فکرهای خود بوده و باور پرست هستند؛ ولی فکر نمی‌تواند جای خداوند را بگیرد.

لیک حاضر باش در خود، ای فتی
تا به خانه او بیابد مر تو را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳
فتی: جوانمرد؛ کریم

ای جوان، در خودت حاضر باش، یعنی مدام به صورت حضور ناظر مرکز یعنی خانه دلت را عدم نگه دار، تا آن بلا و ابتلایی که از طرف خداوند به تو می‌رسد تو را در آن خانه پیدا کند، به تو شناسایی و قدرت تمیز بدهد.

شرط اصلی رهایی کامل ما از ذهن، شناسایی و انداختن تمام همانیدگی‌ها، خالی و عدم کردن مرکز، پذیرش اتفاقات و صبر است.

ور نه خلعت را برد او باز پس
که نیابیدم به خانه هیچ کس

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴

و گرنه خداوند این پاداش، این لباس زیبای حضور را برمی‌دارد و می‌برد و می‌گوید چون بندهام را در خانه، مرکز عدم نیافتم و مشغول همانیدگی‌ها دیدم، پس آن خلعت و عطایایی حضور را باز پس می‌برم. برای دریافت خلعت حضور، باید مرتب تسلیم بوده و مرکز را عدم نگه‌داریم و در این لحظه حاضر باشیم تا لایق دریافت هدیه از طرف خداوند شویم.

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید
بلکه گفتم لایق هدیه شوید

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

برگرفته از برنامه ۸۷۱ گنج حضور

با سپاس فراوان: سرور از گلستان



خانم فریده از هلند



با سلام، برداشتی از برنامه ۸۷۹
موضوع: سفر کردن انسان

چو به شهر تو رسیدم، تو ز من گوشه گزیدی
چو ز شهر تو برفتم، به وداعیم ندیدی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

روزی روزگاری خداوند تصمیم می‌گیره که خودش را در فرم و در قالب جسم انسانی، اظهار کنه. انسان را خلق می‌کنه و از روح خودش در او می‌دمه و او رو راهی زمین خاکی می‌کنه.. انسان لحظه‌ای چشم باز می‌کنه و بدون اینکه دیگه چیزی به یاد بیاره، خودش را در این جهان می‌بینه... ابتدا برای بقای خودش شروع به هم هویت شدن می‌کنه. قبل از آمدن ما به جهان خداوند همیشه با ما بوده و همیشه هم با ما خواهد بود.. سفر انسان شروع میشه، ترس و هم هویت شدگیها هم شروع میشه. خدا خطاب به انسان میگه برو به این سفر و نترس، چرا که من همیشه با تو خواهم بود. تو در این راه چیزهای زیادی یاد خواهی گرفت و بعد آگاهانه و با اراده و اختیار خودت دوباره به سمت من باز خواهی گشت...

بوکه موقوفست کامم بر سفر
چون سفر کردم، بیابم در حضر

یار را چندین بجویم جد و چست
که بدانم که نمی بایست جست

آن معیت کی رو در گوش من
تا نگردم گرد دوران زمن

کی کنم من از معیت فهم راز؟
جز که از بعد سفرهای دراز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۷۶

پس برگشت آگاهانه انسان موقوف همین سفر زمینی است. یار را باید بگردم تا خودم را پیدا کنم و این قدر جستجو کنم تا بفهمم که اصلاً نباید جستجو کنم چرا که یار همیشه با من بوده. و در این راه انسان میگه و شکایت میکنه که، نمیخواهم به این سفر برم، همین جایی که هستم، نزد تو، ای خدا، خوبه و خوشنم.

پیش ز زندان جهان با تو بدم من همگی
کاش برین دامگهم هیچ نبودی گذری

چند بگفتم که: خوشنم، هیچ سفر می‌نروم
این سفرِ صعب نگرده ز علی تا به ژری

–مولوی، دیوان شمس، شماره ۲۴۵۸

و خداوند جواب میده که:

لطف تو بُفریفت مرا، گفت: برو هیچ مرم
بدرقه باشد کرمم، بر تو نباشد خطری

چون به غریبی بروی، فُرجه کنی، پخته شوی
باز بیایی به وطن با خبری، پر هنری

مولوی، دیوان شمس، شماره ۲۴۵۸

برو به این سفر که لطف و کرم من همراه توست. در این سفر چیزی تو رو تهدید نمی‌کنه، شاید سختی بکشی
ولی کم کم پخته می‌شی و آگاهانه به سمت من بر می‌گردد. در این راه من بصورت اتفاقات بر سر راهت خواهم
آمد ولی هیچ وقت اون خوی خدایت تو تغییر نخواهد کرد.

گَر قضا انداخت ما را در عذاب
کَی رود آن خو و طبعِ مستطاب؟

گر گدا گشتم، گدارو گی شوم؟
ور لباسم کهنه گردد، من نوام

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۸ و ۹۱۹
لباس‌های کهنه دنیای را به تن خواهی کرد و هم هویت خواهی شد و به عذاب خواهی افتاد، اما ذات خدایت تو همیشه دست نخورده باقی خواهد ماند. یکی از چند نکات مهمی که خداوند در این سفر زمینی می‌خواهد به ما یاد بده اینه که اتفاقات را جدی نگیریم. یاد بگیریم فضایشایی کردن را.

یار در آخر زمان کرد طرب سازی
باطن او جدِ جد، ظاهر او بازی

جمله عشق را یار بدین علم گشت
تا نگند هان و هان، جهلِ تو طنازی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰

حواست باشه اون چیزی که مهمه فضائی کردن در اطراف اتفاق این لحظه است. اینطوری جهل من ذهنی است دیگه نمی‌تونه طنازی کنه، که از عقل اون استفاده کنی.

حکم حق گسترد بهر ما بساط
که بگویید از طریق انساط

—مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

که درون سینه شرحت داده ایم
شرح اندرون سینه ات بنهاده ایم

—مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

قدرت فضائی را در درون سینه ات گذاشتم از اون استفاده کن تا به خرد من دست پیدا کنی و راه این سفر را گم نکنی. تا متوجه بشی که همه چیز اوست، اول و آخر اوست ما با من ذهنی مان در کار خدا دخالت نکنیم. در این سفر خداوند علاوه بر قدرت فضائی، توانمندی های دیگری هم به ما داده، از جمله اختیار و قدرت پرهیز.

اختیار آن را نکو باشد که او
مالکِ خود باشد اندرا **اتّقوا**

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار
دور کن آلت، بینداز اختیار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹ و ۶۵۰

از قدرت اختیارت استفاده کن در هم هویت نشدن و برگشتن از جهان. سراغ هر چیزی در این جهان نرو. اول از خودت سوال کن که آیا لازمه و ضرورت داره که من این چیز را داشته باشم، یا اینکه باید پرهیز کنم؟. در غیر اینصورت اگه بدون ضرورت خوردم باید قانون جبران را هم رعایت کنم و اگه آرزو می کنی در این راه به اندازه بکن. حتی ضروریست که برای هم هویت نشدن، قانون پرهیز و جبران را حتما بجای بیاری.

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ور خوری، باری ضمانت آن بده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰ و ۵۳۱

پس قانون جبران را هم در برگشتن از دنیا آگاهانه یاد می‌گیریم و انجام می‌دهیم. یکی از سختترین موانع برگشتن ما از دنیا، حسادت هست. حتی در راه معنوی دیو من ذهنی میتوانه روی ما آنچنان تاثیر بگذاره که به همراهان معنوی خودمان هم حسادت بکنیم.

این جسد، خانه حسد آمد، بدان
کز حسد آلوده باشد خاندان

گر جسد خانه حسد باشد، ولیک
آن جسد را پاک کرد الله، نیک

طهرا بیتی بیان پاکی است
گنج نور است، ار طلسمش خاکی است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۲ تا ۴۳۴

بوسیله حسادت مرکز ما آلوده میشه و راه برگشت بسیار سخت و صعب میشه. در حالیکه در هنگام برگشت از جهان ما نیاز به یک مرکز پاک داریم، مرکز ما متعلق به خداست با آلوده شدنش اون نور هدایت پنهان میشه و دچار طلس ذهن میشویم. نکته مهم دیگه توکل داشتن به خداست.

نیست کسبی از توکل خوب تر
چیست از تسليیم، خود محبوب تر؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

جُز توگل جز که تسلييم تمام
در غم و راحت همه مگرست و دام

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

در هنگام چالشها و اتفاق این لحظه، توکل ما فقط به خدا باشه، توکل یعنی تسلييم و فضاگشایی، یعنی عدم مقاومت و ستیزه، و الا به دام و مکر شیطان من ذهنی خواهیم افتاد. چرا که در این راه خدا میگه من خودم مشتری تو هستم. تنها کسی که تو رو به ارزش واقعی خودت می خره خودم هستم. بی وفایی نکن که به ستونهای لرzan این جهان تکیه کنی، و الا ادب میشی.

پس ادب کردش بدین جرم اوستاد
که مساز از چوب پوسیده عماماد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۳

فقط هم به حرف نیست، تو را در چالش‌ها امتحان خواهم کرد، بارها به دستت شمشیر چوبین خواهم داد، بارها تو رو عاشق جسم و چیزها خواهم کرد، که ببینم متوجه میشی، به زبان خوش برمی‌گردی، یا گوشت را بگیرم و با زور درد و غم و غصه برت گردانم. با هر چالشی به جهات مختلف می‌برم تا ببینم قبله را که مرکز عدم و تسليیم هست، را رها خواهی کرد یا نه؟ همچنان می‌خواهی غذای جهان را بخوری و بی وفایی کنی، یا غذای نور، تسليیم و رضا را بخوری؟

قوتِ اصلیّ بشر، نور خدادست
قوتِ حیوانی مر او را ناسزاست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳
دو بینی و جدایی، حس تنها یی در ذهن، در کتاب آفرینش چیزی بنام نا امیدی و جدایی وجود نداره همه یک قبله است. وقتی دیگری را از خودم جدا می‌بینم، هم قبله را گم می‌کنم و هم دچار ناامیدی می‌شوم.

چون جدا بینی ز حق این خواجه را
گم کنی هم متن و هم دیباچه را

چشم و دل را هین گذاره کن ز طین
این یکی قبله است، دو قبله مبین

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۷ و ۳۲۱۸
و بهترین امیدی که خداوند میده بر این درگاه ماندن، با صبر و تسليیم و رضا، و فقط، این در را زدن تا انشالله که
لایق زنده شدن به او، که هدیه خداوند هست بشویم و به منظور اصلی مان از آمدن به این جهان برسیم. ایمان
داشتن به راه پنهان خداوند، راهی که با ذهن قابل پیش بینی نیست.

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۵

هله، نومید نباشی که تو را یار براند
گرت امروز براند نه که فردادت بخواند؟

در اگر بر تو بندد، مرو و صبر کن آنجا
ز پس صبر تو را او به سر صدر نشاند

و اگر بر تو بیند همه ره ها و گذرها
ره پنهان بنماید که کس آن راه ندادند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۵
کلید این در، فقط در دست خداست، نه در دست من ذهنی ما، و راه اون هم طلب واقعی ماست.

بی کلید، این در گشادن راه نیست
بی طلب نان سنت الله نیست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷
درسته که این قفل خیلی سفته و محکمه اما هر قفلی نشان دهنده اینه که کلیدی هم هست. این کلید فقط در دست خداست که از طریق تسلیم و رضای ما، انشالله باز خواهد شد.

قفل زَفتَسْتُ و گشاینده خدا
دست در تسلیم زن و اندر رضا

ذره ذره گر شود مفتاح ها
این گشایش نیست جز از کبریا

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳ و ۳۰۷۴
این در را خودش قفل کرده خودش هم باز خواهد کرد. ما فقط با بینایی او یعنی مرکز (عدم) ببینیم و با شنوازی او یعنی (سکوت) بشنویم.

تو خمث کن، که خداوند سخن بخشن بگوید
که همو ساخت در قفل و همو کرد کلیدی

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۲۰



با احترام فریده از هلن



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت چهارصد و سی چهارم



برنامه کنچ حضور با اجرای پرویز شهبانی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com